

هو العليم

اهمیت مراقبه بعد از ماه مبارک رمضان

سلوک خانواده - طهران - جلسه ۳۴

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

به مناسبت اتمام ماه مبارک رمضان و ورود در ماه شوال و سایر اشهر، مناسب دیدم که خدمت رفقا و دوستان نسبت به مسئله مراقبه و رعایت موازین، چند کلمه‌ای صحبت کنم و اهمیت این قضیه را با اینکه خود رفقا اهل مطالعه و اهل درک و معرفت نسبت به این مطلب هستند و رعایت لازم را در این زمینه در جهات مختلف تبعاً انجام می‌دهند ولی علی‌کل حال به واسطه حساسیت مطلب و از دست نرفتن یافته‌هایی که در این ماه مبارک نصیب بندگان خدا شده، بنده هم یک چند کلمه‌ای آنچه را که از بزرگان شنیده‌ام و در تجربه با مصاحبت آنها به دست آوردم، خدمت دوستان عرض می‌کنم.

بزرگان نسبت به مسئله مراقبه خیلی توجه و
اهتمام داشتند و برعکس آنچه که در بعضی از جاها
شاید به گوشتان رسیده که سیر و سلوک عبارت
است از پرداختن به اذکار یا بیداری شب، قرائت نماز
شب و اتصال به یک سلسله خاص و یک گروه
مشخص و یک مکتب معین، چطور اینکه بعضی
نسبت به این مسئله خیلی حساسیت به خرج
می دهند و وقتی که سوال می شود از راه، اول چیزی
که می پرسند این است که سلسله شما چیست؟
مکتب شما به چه شخصی منتهی می شود؟ نحوه
اتصال این مکتب به بزرگان و به اولیاء دین به چه
کیفیت هست؟ برخلاف این مسئله، راه خدا نیاز به
سلسله و مکتب خاص ندارد، نمی دانم رفقا و
دوستان آن صحبت های حقیر را ظاهراً یکی دو ماه
پیش بود در قزوین خدمت دوستان عرض کردم،
نمی دانم به سمعشان رسیده یا نه؟ در آنجا مفصل
صحبت کردم که این مسئله داشتن سلسله و انتقال
به یک فرد خاص، اینها اصلاً موضوعیت ندارد بلکه
اینها ساخته و پرداخته ذهنیات و تخیلات و توهمات

عده‌ای خاص است که به واسطه تهی بودن دست، خواستند که با تظاهر به این مسئله برای خود دستمایه‌ای به دست بیاورند.

راه خدا سلسله نمی‌خواهد، راه خدا انتساب به فرد خاصی نمی‌خواهد، راه خدا برای همه باز است و برای همه مفتوح است و این طریق برای همه، طریق واضحی است.

در همین شبهای ماه مبارک رمضان خدمت رفقا عرض کردم که ما را از خدا ترسانند و ما را از رسیدن به مقام قرب در بیم و هراس انداختند بیخود و بی‌جهت. و از خدا برای ما یک غولی درست کردند، یک ذات قسی القلب، قهار، جبار و بی‌رحم و مراقب تک تک کارها و اعمال و رفتار و اینها، خلاصه یک غول بی‌شاخ و دمی ترسیم کردند و در صحبت‌ها، نصائح، افراد این چنین به مردم تزریق کردند. خلاصه مردم را از یک همچین خدایی فراری دادند و دائما در حال ترس و اضطراب نگه داشتند، که آی آنجا نروید خدا پدرتان را درمی‌آورد، آی این کار را نکنید فردا معاقب خواهید شد، آن کار را انجام ندهید که مورد خشم خدا قرار می‌گیرید،

البته آیات قرآنی هم داریم ولی خب آیات قرآن
معنای خودش را دارد و مفهوم خودش را دارد.

حالا صرف نظر از مطالعاتی که در این زمینه
داشتم و روایاتی که [داریم،] مثل همین چیزی که
راجع به امام زمان علیه السلام می گویند نقل می کنند
که وقتی بیاید چه می کند و چه می کند، زمین را از
خون [پُر] می کند، آنقدر از مردم از بین ببرد که نهرها
جاری شود چه شود و این! همه این حرفها
دروغ است، از امام زمان علیه السلام هیچ کس به ما
مهربان تر نیست و هیچ کس دلسوزتر نیست، و هیچ
کس خواهان سلامتی و حفظ دین و عافیت و بهشت
ما نیست. مسئله امام علیه السلام با انسان، مسئله،
مسئله ذات پروردگار است، که می فرماید و نحن
اقرب الیه من حبل الوريد، ما از رگ گردن هم به
انسان نزدیکتریم، و در حدیث قدسی دارد که
می فرماید که اگر آن کسانی که به من پشت می کنند،
لو علم مدبرون عنی و شوقی الی زیارتهم لماتوا
شوقاً، اگر این کسانی که پشت به من می کنند و از
من فرار می کنند و به دنبال کارهای خودشان

می‌روند، بدانند که چقدر من به آنها اشتیاق دارم و به نزدیک کردن آنها به خود، اشتیاق دارم، از شدت شوق خود را به هلاکت می‌اندازند و ذوب می‌شوند و غالب تهی می‌کنند.

در ارتباط با مکتب عرفا و اولیاء الهی بنده عرض می‌کردم در همین شبهای ماه مبارک که ما آنچه را که از بزرگان می‌دیدیم و از صحبت‌های آنها مشاهده می‌کردیم درست عکس این حرفها بود. درست عکس آن برداشتی که از کلمات اهل ظاهر و وعیدها و تهدیدهایی که اهل ظاهر و مبلغین ظاهر بدون معرفت ذات باری و صفات باری و بدون شناخت واقعی از آنچه را که پروردگار متعال در ارتباط با بندگانش دارد برای مردم مطالبی را می‌گویند که به جای اینکه آنها را نزدیک کند و به آن واقعیت و به آن حقیقت ارتباط نزدیک کند، به جای آن مردم را فراری می‌دهند.

بنده یک وقتی جایی بودم با یک فرد مسیحی، پزشک مسیحی بود، هم صحبت شدیم بعد از اینکه متوجه شد من مسلمان هستم و اینها، برایش یک اشکالاتی بود، یک صحبت‌هایی بود یک مطالبی بود.

سوال کرد از ابهاماتی که برای او وجود داشت، از مسائلی که مشاهده می‌کرد، از مطالبی که خوب امروزه چیزی پنهان نیست، از دیدگاه مردم، از دیدگاه دنیا، همه‌ی قضایا روشن است و مردم چه مسلمان و چه غیرمسلمان مطالب را از دیدگاه عقل و فطرتشان ارزیابی می‌کنند و با همان دیدگاه به یک مکتب و مذهب نگاه می‌کنند. ما نمی‌توانیم افراد را ملزم کنیم که ابتدائاً مسائل و تکالیف ما را به عهده بگیرند و بپذیرند، این غیر قابل قبول است.

رسول خدا و ائمه علیهم السلام که با کفار و مشرکین برخورد می‌کردند برخورد آنها چگونه بوده؟ صحبت آنها چگونه بوده؟ کیفیت خطاب آنها و لحن صحبت آنها چگونه بوده؟ از اول شمشیر را به روی زمین می‌گذاشتند و بعد با آن افراد صحبت می‌کردند مثل ما؟ یا اینکه نه؟ شمشیری در کار نبود، شمشیر را در منزل خود پنهان می‌کردند، و با دست خالی با یک فرد به صحبت می‌نشستند. خیلی تفاوت می‌کند، در صحبت کردن در کیفیت القاء مطالب و تعبیرهایی که انسان می‌آورد، خوب ما همه گرفتار

نفس هستیم، خواهی نخواهی نمی‌توانیم خود را از آن تعلقات و توهمات و تخیلات دور نگه داریم. وقتی که رسول خدا صحبت می‌کرد با یک فرد، کیفیت صحبت رسول خدا در ابتدای رسالت که دو نفر به او ایمان آورده بودند با کیفیت سخن رسول خدا در هنگامی که از دنیا می‌خواست برود که تمام جزیره العرب و حتی یمن در تحت نفوذ اسلام درآمد بود یکی بود، خیلی این قضیه قابل تامل است‌ها، توجه کنید مسئله چقدر دقیق است.

پیغمبر یک جور صحبت می‌کرد، یک جور لبخند می‌زد، یک جور خنده می‌کرد پیغمبر یک تعبیر می‌آورد، امیرالمومنین علیه السلام در وقتی که محروم از خلافت شده بود و خلافت او را خلفای غاصب غصب کرده بودند و عدوانا حق او را گرفته بودند همانطور با یک یهودی صحبت می‌کرد که در موقع اقتدار ظاهری، اقتدار امام علیه السلام که اقتدار ظاهری نیست، امام علیه السلام بر نفوس و جان و ملکوت تمام عالم اقتدار دارد، نه فقط بر افراد ظاهر که این اقتدار دو روز هست و دو روز نیست، تمام می‌شود، این اقتدار پوشالی است، اقتدار

اعتباری است، اقتدار امام علیه السلام یک اقتدار ملکوتی است، اقتدار امام زمان ارواحنا فداه یک اقتدار لاهوتی است، بر ذات همه‌ی موجودات مسلط است، چه خلیفه باشد یا نباشد، نباشد بهتر، می‌روم به کارم می‌رسم، دردسر رفت و آمد و مراجعه را دیگر من ندارم، این مسائل ظاهر است که ما را فریفته و گول زده و از آن حقیقت به دور افتادیم که برای این مطالب حاضر هستیم جان بدهیم و هر مسئله‌ای را مرتکب شویم و هر خلافتی را به انجام برسانیم.

امیرالمومنین علیه السلام کنار زدنش از خلافت، برایش پادشاهی بود، پادشاهی بود. از مرحوم آقا شنیدم که فرمودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله دوران خوشی و مسرت و ابتهاجش همان وقتی بود که هنوز به مقام رسالت نرسیده بود، همان وقتی بود که در غار حراء هفته‌ها و اربعینات، چهل روز چهل روز بیتوته می‌کرد، و حضرت خدیجه سلام الله علیها برای آن حضرت، هر دو روز یک بار، سه روز یک بار و یا گاهی اوقات هر روز غذا می‌آورد آب می‌آورد و می‌گذاشت و برمی‌گشت و صحبت

نمی‌کرد. غذا را می‌گذاشت و برمی‌گشت. آن کسانی که رفتند در غار حراء یا از دور مشاهده کردند خواهند فهمید که این بانوی معظمه چه حقی بر گردن ماها دارد؟! چه حقی دارد؟! می‌شود یک همچنین چیزی تصور کرد؟ هفته‌ها از شوهر به دور و هر روز می‌آمد و برای شوهرش غذا می‌آورد و آب می‌آورد و مایحتاج را می‌گذاشت در آنجا و برمی‌گشت، از این کوه می‌آمد بالا.

ما وقتی که از کوه تا غار حراء می‌رفتیم خدا رحمت کند مرحوم آقا رضوان الله علیه را در آن سفر اولی که ما خدمت ایشان [بودیم]، من هفده ساله بودم، یک قدری تا حالا تفاوتی داشتیم، تفاوت مختصری آن موقع تا الانمان داشتیم. آن زمانه اتفاق مرحوم آقا و دوستانشان رفتیم غار حراء، گفتند برویم حراء، از صبح از پایین که راه افتادیم تا آن بالا که رسیدیم خود ما و افراد تا آن بالا رسیدیم ده لیوان آب و نوشابه و اینها خوردیم، هر نفری. دو قدم می‌رفتیم اصلاً از کار می‌افتادیم، گرما، عطش آنقدر غلبه می‌کرد، در هوای گرم هم به اصطلاح بود در موقع بهار و این چیزها بود که رفته بودیم، آنوقت این

زن در تمام این مدت، پیغمبر هم که از سر خود نمی‌آمد غار حراء، از سر خود نمی‌آمد، دستور دارد، باید بیاید یک جای خلوت، باید این جای عزلت را اختیار کند، باید در مکانی باشد که هیچ تعلقی به ظواهر حتی تعلق به زن در آنجا راه نداشته باشد، آنوقت این بلند می‌شد هر روز، دو روز یک بار می‌آمد و به پیغمبر سر می‌زد غذا می‌گذاشت و آب می‌گذاشت و با پیغمبر صحبت نمی‌کرد و برمی‌گشت، یک کلام، سلام هم نمی‌کرد که از آن حال درنیاید، بارها می‌شد می‌آمد، پیغمبر بیرون بودند می‌نشستند صحبت می‌کردند ولی بارها در خود غار پیغمبر در حال ذکر بود در حال ورد بود، در سجده بود، همان جا می‌گذاشت و تکان نمی‌خورد می‌دید نباید بیرون بیاورد، نباید دست بزند، نباید از آن موقعیت پیغمبر را خارج بکند و به مسائل روزمره و مطالب و اینها پردازد. این زن یک همچنین زن بزرگواری بود که واقعا بر تمام مسلمین حق حیات دارد حضرت خدیجه سلام الله علیها، عجیب بود! واقعا عجیب بود و پیغمبر هم تا آخر

عمر هی مرتب یاد او را می‌کرد و هی در اوقات مختلف، از اوصاف او برای افراد و برای اصحاب مطالبی را حضرت بیان می‌کرد.

مرحوم آقا می‌فرمودند دوران خوشی پیغمبر کی بود؟ آن زمانی که در غار حراء بود، آن زمانی که فاصله گرفته بود و انعزال. و پیغمبر در غار حراء در مراتبی بود که صحبت با ملائکه مقرب توجه کنید! عبارت عبارت من نیست، عبارت آنهاست صحبت با ملائکه‌ی مقرب مانند جبرئیل را نمی‌خواست، یعنی حالش را می‌گرفت، در یک مرتبه‌ای بود، جبرئیلی که برای انبیاء وحی می‌آورد و واسطه‌ی بین آنها و بین مقام تقدیر و مشیت و نزول فیض وحی بود، پیغمبر حاضر نمی‌شد از آن مرتبه‌ی ذات که مرتبه‌ی هوهویت ذات رسول الله با ذات پروردگار است و در آنجا فقط یک حقیقت و یک فهم و یک شعور می‌ماند نمی‌توانست خود را نزول بدهد و با بلندمرتبه‌ترین ملک مقرب پروردگار که ملک علم است، حضرت جبرائیل که ملک علم است و تمام علومی که برای همه‌ی خلایق از ناحیه‌ی پروردگار آن علوم حاصل می‌شود به واسطه‌ی حضرت

جبرائیل است، قضیه چی است؟ مسئله چی است؟

نمی‌توانست پایین بیاید

لذا ایشان می‌فرمودند وقتی که امر به رسالت آمد

که خداوند امر کرد که جبرائیل آمد و دستور برای

رسالت داد، بسم الله الرحمن الرحيم **اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ**

الَّذِي خَلَقَ الْعَلَقَ، ۱ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ الْعَلَقَ، ۲ و

حضرت مامور شد که دیگر در غار حراء نماند، آن

دوران ساختگی و پرداختگی رسول خدا صلی الله

علیه و آله، آن دوران به مرتبه کمال رسید حالا باید

با بقای به ذات یعنی بقاء بالله که ذات پروردگار را با

او اتحاد پیدا کرده است با آن موقعیت بیاید با مردم،

نه قبلش، قبلش یک بشر است، بشر توهم دارد،

تخیل دارد، سلیقه دارد.

من الان که دارم با شما صحبت می‌کنم براساس

توهم و تخیل دارم با شما صحبت می‌کنم، براساس

نقائصم دارم با شما صحبت می‌کنم، براساس آن

میزان ناقص مدرکاتم دارم با شما صحبت می‌کنم،

لعل اینکه صحبت من اشتباه باشد، شما باید تصحیح

کنید، شاید صحبت من دارای ضعفهایی باشد، شاید

در صحبت من حب و بغض‌هایی دخالت دارد و داشته باشد، کدام یک از ما از این مسئله مبرا هستیم؟ حالا فهمیدید فرق بین رسالت پیغمبر با غیر پیغمبر را؟ حالا متوجه شدید فرق بین خلافت امام علیه السلام و غیر او را؟ فهمیدید؟ یا هنوز نفهمیدید؟ ها؟ چرا؟ همه‌ی ما دارای نقص هستیم، همه‌ی ما دارای ضعف هستیم، و همه‌ی ما بر اساس مطالب و مسائلی که به واسطه‌های مختلف و به وسایل مختلف که چه بسا آن وسایل، وسایل اشتباه و وسایل خطا بودند ذهنیتی به یک مطلب پیدا کردیم و با آن ذهنیت داریم حالا با مردم صحبت می‌کنیم، آنوقت مسئله چطوری می‌شود؟ ذهنیتی که من دارم از یک قضیه به واسطه‌ی مسائل و جریاناتی است که آن جریانات جریانات اشتباه بوده، اشتباه برای من مطالب را نقل کردند، اشتباه برای من مطالب را آوردند، کیفیت بیان مسئله کیفیتی بوده که درش غرض‌ورزی شده و من باور کردم و با این باور ترتیب اثر می‌دهم، آنوقت چه خواهد شد؟ نتیجه چه خواهد شد؟ واویلاست دیگر! اما پیغمبر چی؟ آیا پیغمبر هم با هر حرفی فوراً عکس‌العمل ایجاد می‌کند؟ براساس هر گفته‌ای فوراً

ترتیب اثر می‌دهد؟ براساس هر نوشته‌ای در روزنامه و رادیو و تلویزیون فوراً موضع انتخاب می‌کند؟ او هم مثل ماست؟ امام علیه السلام هم مثل ماست؟ ها؟ مانند ما عمل می‌کند؟ چون به ما که وحی نمی‌شود، اتصال هم نداریم، با این فکر و اطلاعات محدود حالا بنده دارم با شما صحبت می‌کنم خب شاید اشتباه باشد، شاید غلط باشد، برداشتم برداشت اشتباه باشد، اینجاست که اولیاء الهی فرمودند آن کسانی که مسئولیت بزرگی را به عهده می‌گیرند حتماً باید با عالم ملکوت در ارتباط باشند وگرنه هلاکت آنها و سایرین قطعی خواهد بود، قطعی خواهد بود نه احتمالی، قطعی خواهد بود.

پیغمبر کی مبعوث به رسالت می‌شود؟ وقتی چهل سال در غار حراء بود، این نحوه، به این کیفیت، از مردم فاصله گرفته بود و به مراقبه پرداخته بود، و آنچه را که موجب تعلقات اوست از خود دور کرده بود و در ارتباط با عالم البته همه همینطور هستند، هیچ جای ناامیدی نیست که خدمتتان عرض می‌کنم، هیچ جای ناامیدی نیست، در روز عید فطر

در خطبه‌های عید فطر لابد شنیدید که چه عرض کردم، در خطبه‌های عید فطر آن دعایی را که پروردگار از ما خواسته است که در قنوت نماز عید فطر بخوانیم چه دعایی است؟ خدایا به هر مرتبه‌ای که پیغمبر را رساندی ما را برسان! مسئله چی است؟ می‌گوییم اصلا ما کجا؟ ای بابا، کی رفته؟ این همه دیدیم نمی‌دانم چه شدند، این همه مسائل چه شدند؟ چرا آنطرف قضیه را نگاه نمی‌کنیم که این سفره‌ای که پهن شده است و این سلایی که داده شده است این سلا سلای عام است برای همه‌ی افراد است. خدایا در هر خیری که پیغمبر و آل پیغمبر را داخل کردی ما را داخل گردان، آنها به مقام عصمت مطلقه رسیده بودند، چرا ما نرسیم؟ چرا ما نرسیم؟ مگر حتما باید پیغمبر و امام، معصوم باشند؟ کسی دیگر مگر نمی‌تواند معصوم باشد؟ کسی مگر نمی‌تواند معصوم از خطا باشد؟

در این صحبت‌هایی که اخیر بنده نسبت به فعل اولیاء الهی دارم لابد دوستان پیگیری می‌کنند، مطالبی که در اواخر ماه مبارک رمضان راجع به حجیت فعل اولیاء الهی بنده مطرح کردم و عرض کردم ادامه دارد،

اگر خداوند توفیق بدهد خواهیم دید که به جایی می‌رسیم که ولی الهی فعلش مانند فعل امام معصوم است، خطا درش راه ندارد، این مطالب را تا حدودی بنده در همین جلد دوم اسرار عرض کردم دیگر که باعث یک مطالبی شده و یک مسائلی، خوب برای بعضی هضمش مشکل بوده و با این مسائل ارتباط نداشتند، عرض کردم خدمت رفقا، خدا رحمت کند همه‌ی گذشتگان را اساتید را، بزرگان را، از اساتید بنده بعضی‌ها بودند واقعا حق علم و حیات بر گردن بنده داشتند بنده سالیان سال در خدمتشان همین درسهای کلاسیک حوزوی را می‌خواندم، این مرد بزرگ که واقعا من نسبت به ایشان ارادت داشتم و می‌توانم مدعی شوم که بیشتر آن استفاده‌ای که بنده کردم از همین دروس عالی‌ه‌ی حوزه، به واسطه‌ی شخصیت ایشان بوده مرد بسیار بزرگ، مرحوم آیت الله شیخ مرتضی حائری پسر مرحوم آقا شیخ عبدالکریم حائری، خوب این مرد، مرد بزرگی بود ولی مسئله خیلی بالاتر از این حرفهاست، جای اشکال نیست، ولی صحبت در این است که بالاتر از

هر کمالی هم کمالی هست.

ایشان شدیداً با من برخورد می‌کرد وقتی که من راجع به ولایت امام علیه السلام بحث پیش می‌آمد و به یک جایی می‌رسید که خب طبعاً شاید هضمش برای ایشان مشکل بود ایشان می‌گفت آخر چطور ممکن است امام علیه السلام به یک مرد بگوید که زن خودت را طلاق بده؟ اصلاً مگر می‌شود؟ اصلاً امکان ندارد! چه و چه و چه، حالا بنده در صحبت‌هایی که ادامه دارد کاملاً به توضیح این مسئله می‌پردازم، نه آقا! می‌شود خیلی هم راحت مثل آب خوردن، و چطور می‌شود که امام به یک زن بگوید باید از شوهرت جدا شوی؟ چطور می‌شود؟ می‌شود، چرا نمی‌شود؟ چرا نمی‌شود؟

مگر پیغمبر در همان قضیه‌ی ازدواج زینب، دختر عمه‌ی خودشان با زید زینب را مجبور نکردند از طرف پروردگار بر ازدواج با زید؟ ها؟ پس این عمل باید بگوییم نعوذ بالله حرام است! چرا؟ چون ازدواج باید با اختیار باشد، باید با علاقه‌ی دختر نسبت به آن همنشین خودش باشد، نسبت به همسر خودش باشد، و ازدواجی که از روی اکراه باشد آن

ازدواج باطل است، فرض کنید که خب ازدواج‌هایی هم داریم که خب به این ازدواج ازدواج فضولی می‌گویند، مثلاً فرض بکنید که یک نفر یک شخصی را به ازدواج کس دیگری دریاورد بدون اینکه او مطلع باشد، خب صحت این ازدواج متوقف بر رضایت طرفین است، هم مرد باید امضا کند و هم زن باید امضا کند، و هر کدام قبول نکردند ازدواج باطل است، حتی یک همچنین ازدواج‌هایی هم داریم، صحت ازدواج مشروط به رضایت طرفین است، چه اکراه از ناحیه مرد باشد که حتماً او را مجبور کنند بر اینکه به ازدواج با یک زن تن دردهد، این ازدواج باطل است و همینطور اگر از ناحیه‌ی زن هم اکراه باشد، دختری مردی را نمی‌خواهد، مایل نیست، و او را مجبور می‌کنند که باید این را انجام بدهی و گرنه تهدیدش می‌کنند فرض کنید که به حالا مسائلی و چیز دیگر، این ازدواج باطل است درست مانند طلاق، اگر طلاقی از روی اکراه باشد آن طلاق باطل است، فرض کنید که تهدید کنند که اگر طلاق نگیری فرض کنید که چه خواهد شد، نعوذ بالله نعوذ

بالله چیزهایی انسان می شنود و شنیده که ...! این طلاق باطل است و حتی اگر آن فرد تهدیدکننده بعد بیاید و این زن را بگیرد این زنا محسوب می شود! زنا محصنه! چون ازدواج کرده است با زنی که طلاق باطل بوده است و هنوز این زن در عقد ازدواج آن شوهر قبل، باقی است، این باطل است.

اگر قرار باشد بنده اتفاقاً همین مطلب را به آن مرحوم عرض کردم اگر قرار باشد بر اینکه الزام کردن مرد را به طلاق زن، حرام باشد و امام حق نداشته باشد یک همچنین الزامی را نسبت به یک شخص انجام بدهد، الزام نسبت به ازدواج هم حرام است چه فرقی می کند؟ چه تفاوتی دارد؟ امام بیاید به یک زنی، به یک دختری، امر کند که باید ازدواج کنی و اگر ازدواج نکنی چه خواهی شد، جهنم خواهد شد چه خواهد شد و این به خاطر ترس از این قضیه و در این ناراحتی بیاید این مسئله را انجام بدهد، خب این چیه؟ این باطل است، در حالتی که پیغمبر این کار را کردند و به زینب فرمودند [که با زید ازدواج کن]. [خب [زینب] زید رانمی خواست، زینب دختر عمه‌ی پیغمبر بسیار جمیل و از معاریف،

با اصل و نسب و قوم و قبیله و پدرش مادرش
قبیله‌اش، زید پسرخوانده پیغمبر بود، حکم غلامی
را داشت که پیغمبر او را آورده بودند و در منزل
تربیت کرده بودند و بعدا به مقاماتی رسید، همان
کسی که به پیغمبر گفت من افراد رامی‌بینم و
می‌شناسم، بهشت و جهنم را دارم می‌بینم، و افرادی
که در بهشت و جهنم هستند می‌شناسم، وقتی که
پیغمبر نشستند پیغمبر فرمودند خب پیش از این
توضیح بده، گفت یا رسول الله می‌خواهی افرادی که
الان در این دور و برت نشستند بگویم کدام جهنمی
است؟ کدام بهشتی است؟ پیغمبر [فرمودند] اینجا
دیگر ساکت باش، بابا خرابکاری نکن، بگذار دنیا
بگذرد، بگذار این مردم به کارشان پردازند، تو از
حالا که داری پته‌ی همه را می‌ریزی روی آب، این
زید همان بوده، همان بوده و در جنگ موته هم از
جمله افرادی بوده که به شهادت رسید و الان قبر
ایشان در اردن، در آنجا هست چون جنگ موته آن
موقع در همین اردن فعلی اتفاق افتاد که جزو بلاد
روم به حساب می‌آمده، خیلی خلاصه ...! دست

پرورده پیغمبر بوده، دست پرورده پیغمبر بوده و پیغمبر او را خریده بودند در یک کاروانی، قضیه‌اش معروف است

خب [زینب] نمی‌خواهد ازدواج بکند با این [زید]. [خب ازدواج که زوری نیست، الزامی نیست، ولی وقتی که پیغمبر می‌فرمایند این حکم خداست، دیگر تمام شد، وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ هَمِيْنًا آمَدَه أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ، آیه آیه‌ی عجیبی است، عجیب آیه است وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا الْأَحْزَابِ، ۳۶، اصلاً جای تفکر نیست. ما کان یعنی اصلاً جای فکر کردن، نه اینکه انتخاب، انتخاب این است که آدم بنشیند فکر کند اینطرف و آنطرفش را بسنجد، طرفین مسئله را ارزیابی کند بعد یک طرف را انتخاب کند، این می‌شود انتخاب، بعد می‌گوییم حالا این طرف را انتخاب کن، و ما کان یعنی اصلاً جای انتخاب نیست جای فکر کردن نیست، جای تامل و صبر کردن نیست، ما کان یعنی این. ما کان لمومن و لا مومنة اذا.....، وقتی که خدا و رسولش یک حکمی را می‌کنند نسبت به او، اختیار ندارد، ما کان لهم، تا

می گوید باید با زید ازدواج کنی، تمام. حالا بروم پدرم را راضی کنم، مادرم را راضی کنم نمی دانم خاله و عمه و دلشان را بدست بیاورم، رای آنها را هم بگیرم، ببینم فلان، این حرفها ندارد، چون پیغمبر آمده یعنی وقتی که کلام رسول خدا می آید اختیار را می گیرد، وقتی که صحبت پیغمبر می آید دیگر آنچه را که ما در خود به عنوان اختیار، فکر، تامل، عقل و اینها داشتیم یک دفعه رفت کنار، شدیم خالی، خلع سلاح، تمام شد.

شما دست یک بچه، حالا بچه‌ی سه چهار ساله باز نق و نوقی می کند غری می زند، فلان، دست یک بچه دوساله یک ساله شیرخواره، وقتی شما می خواهید جایی بروید، بچه گرفته اینجا خوابیده، خب نمی توانید بگذارید، بلندش می کنید با خودتان می برید دیگر، وقتی که می خواهید ببرید از مادر می پرسد که کجا می خواهی من را ببری؟ من نمی خواهم بیایم همینجا جایم خوب است! اختیار از خودش ندارد مادر هر جا بردش می آید، هر جا گذاشتش می خوابد، در هر جای قرارش داد حرفی

ندارد، حالا باز بچه‌ی دو ساله سه ساله می‌گوید اینجا نمی‌خواهم بروم، آنجا اسباب‌بازی است، آنجا بهتر است، آنجا پارکش چیه، آنجا الاکلنگ، آنجا... اما آنی که دیگر شیرخواره است و از خود اختیاری ندارد... آیه‌ی قرآن این را می‌گوید ما کان لمومن یعنی بشوید یک دفعه بچه‌ی شیرخواره، تمام شد، این را مرحوم آقا می‌فرمودند، اینجور. قضیه این است. اینجور باشد آدم حالا یک جایی می‌رسد، یک طوری می‌شود مطلب، به یک مطلبی می‌رسد.

و من یعص الله و رسوله حالا اگر پیغمبر و خدا آمدند حکمی را برای انسان بیان کردند و انسان مخالفت کرد چی؟ فقد ضل ضللاً مبیناً، پناه بر خدا، ضل ضللاً گمراه می‌شود چه گمراهی؟ نه گمراهی مشکوک، نه گمراهی محتمل، نه گمراهی...! مبین، شکی درش نیست، شک، مبین یعنی آشکار، روشن، یعنی چنان گمراهی می‌شود می‌گوییم آقا نگاه کن فرض کنید که شکی در این داری دیگر؟ مثل خورشید پیداست، اینطور گمراه می‌شود.

خب زینب آمد به پیغمبر ایراد گرفت همین ایرادی که ما داریم می‌گیریم ما طلبه هستیم، درس

خواندیم می‌گوییم یا رسول الله این حکمی که شما آوردید برخلاف حکم قرآن است، در حکم قرآن اختیار به زن داده شده، خودش می‌داند اختیار کند باید هم همینطور باشد و همینطور هم هست، ولی در اینجا پیغمبر چه می‌گوید؟ می‌گوید بله! درست است. این اختیار هست و دختر و زن بدون اراده، بدون میل نمی‌توانند شوهر کنند ولی تا کجا؟ تا اینجا، مرز دارد، اینجا به بعد خط قرمز است، وقتی که پای خدا می‌آید پیش، خط قرمز است، وقتی که پای من می‌آید پیش، می‌شود خط قرمز، اینها همه، وقتی که پای امام علیه السلام، امام معصوم، می‌شود چی؟ خط قرمز، وقتی پای من و امثال من می‌آید، نخیر آقا! خط قرمز که هیچی، زرد هم هیچی، خط سبز است، سبز، هر چی، سفید، نمی‌دانم آبی هر چی خودتان می‌خواهید دیگر، قرمز چی چی است؟ آن فقط خدا و پیغمبر و امام، راجع به ولی الهی به آن شرائطی که ذکر شده و توضیح داده شده آن هم مثل امام است، با آن شرائط نه اینکه هر روز یکی بیاید و یک ادعایی بکند و یک فلان، اینها همه دکان و

دستگاه و شعبده‌بازی است.

مرحوم آقا می‌فرمودند که برای پیغمبر روز عزا آن روزی بود که حکم رسالت پیغمبر آمد! ما خیال می‌کنیم روز پادشاهی و دیگر پیغمبر به به، دیگر چه‌ها خواهد شد، چه رویاهایی به سر خواهد برد و الان دیگر من پیغمبر هستم و همه‌ی مردم دیگر باید حرف من را اطاعت کنند و! نه بابا، می‌فرمودند روز عزا و مصیبت پیغمبر آن روزی بود که حکم رسالت آمد، اقرأ باسم ...! تازه پیغمبر دید تمام شد، آن خلوت‌ها، آن عوالمی که مرحوم آقا می‌فرمودند اگر یک ثانیه‌اش را، فقط یک ثانیه، لابد خودشان چشیدند دیگر و گرنه نمی‌گویند دیگر، حرف بیخود که نمی‌زنند و همینطور هم بوده همینطور هم بوده، اگر یک ثانیه‌اش را نصیب یک نفر بکنند بدون آمادگی قبلی، یعنی بدون اینکه خودش دارای یک ظرفیت کذایی شده باشد، یک ثانیه‌اش را آماده کنند در آن [(همان لحظه)] جان می‌دهد از شدت آن شعف و لذت و ابتهاج و مسرتی که پیدا می‌کند که هیچ لذتی نه در دنیا، نه در آخرت به گرد او نمی‌رسد، نه در دنیا نه در آخرت. خب ما همه‌ی

لذات را دیدیم چیه، مسائل، خوشی‌ها، بیا و برو
..... می‌فرمودند اگر یک ثانیه‌اش را بدهند تا آخر
عمر دیگر به کسی نگاه نمی‌کند، تا آخر عمر! یعنی
به همان یک ثانیه مشغول می‌شود تازه آن لذت به
گرد آن لذتی که پیغمبر در غار حراء بود نمی‌رسد،
آن کجا؟ آنوقت این پیغمبر باید از همه‌ی اینها دست
بردارد بلند شود بیاید با کی؟ با ابوسفیان و ابوجهل
و خاکروبه در سرش بریزند، شکمبه به سرش خالی
کنند، با سنگ بزنند به پیشانی‌اش، به پایش، جنگ
راه بیاندازد، نمی‌دانم خاکستر چه کنند، ها؟ این
پادشاهی است؟ اگر من و شما بودیم این پادشاهی
را قبول می‌کردیم؟ قبول می‌کردیم؟ این دیوانگی
است، این دیوانگی است که یک نفر بلند شود بیاید
بدون امر الهی، پیغمبر خب دارای امر بوده، آن مقام
امر خدا جداست خب بالاخره آن حساب خودش
دارد، نه او را مختار بکنند.

یک دفعه من با چند تا از رفقا صحبت می‌کردم،
گفتم حالا یک امتحانی کنیم بنشینیم حرف بزنیم،
دیگر حرفی نداشتیم برای گفتن این آمد، گفتم رفقا

یک سوال از شما می‌کنم، اگر آمدند، همین فردا، همین امشب، شما رفتید در منزلتان بالاخره آدم می‌نشیند فکر و خیال به سرش می‌زند دیگر، فکر و خیال می‌زند، آدم بیکار فکر و خیال می‌زند و بعضی از اوقات بدک هم نیست، اگر آمدید در منزل و دیدید که نامه‌ای آمده فرض کنید که از یک جایی، یک موقعیتی، فلان، که آقا ما شما را برای مسئولیت کشور، حالا بالاترین مسئولیت، هر چی هست، ما شما را انتخاب کردیم، و از فردا شما بیاید و این مسئولیت را بپذیرید، گفتم شما چی کار می‌کنید؟ گفتم آنی که در دلتان است می‌خواهم بهم بگوئیدها، مراعات آقا و حضرت آقا و اینها را بگذارید کنار، آنی که هست بگوئید، همه نگاه می‌کردند گفتند آقا هر چی خودت گفتی، گفتم اگر به من باشد همین امشب می‌گذارم می‌روم آنطرف دنیا که عرب نی بیندازد، به صبح نمی‌گذارم [که] مسئله به صبح برسد، صبح بلند می‌شوید آقا را دیگر نخواهید دید! ادا! اگر بخواهد این مصیبت و این قضیه بخواهد [انجام شود.] حالا تکلیف الهی یک مطلب دیگر است. بله! اگر انسان از ناحیه‌ی پروردگار مکلف باشد نه

خودش را گول بزندها، خیلی فرق می‌کند، یک وقت ما خودمان را مکلف می‌کنیم، این فرق می‌کند، یک وقت نه، از ناحیه‌ی پروردگار مکلف باشد آن یک مطلب دیگر است. آن می‌شود چی؟ آن می‌شود همین مصداق شعر حضرت حافظ شیرازی رضوان الله علیه که فرمود چی؟ من که ملول گشتمی، ملول یعنی همین، یعنی همین دیگر، یعنی یک ثانیه‌اش را، یک ثانیه‌اش را که مرحوم آقا می‌فرمودند پیغمبر به دنیا و لذات آخرت نمی‌داد حالا باید بلند شود چی؟ بیاید با این آدم‌ها دریفتند.

ندای اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا

رسول الله را باید به گوش اینها برساند، ندای **قولوا**

لا اله الا الله تفلحوا را به گوش کی؟ آن افرادی که

تا ثریا انانیت و فرعونیتشان بالا رفته، شصت سال

سروری کرده، شصت سال زمام‌داری کرده، شصت

سال در مسائل نفسانی و در دنیا غوطه خورده، مگر

قبول می‌کند؟ کادود راه می‌اندازد، آنوقت این

پادشاهی است؟ این را بهش پادشاهی می‌گویند؟ کی

این را می‌فهمد؟ خواجه‌ی شیراز، حافظ خوب

فهمیده این را، خدا رحمتش کند خدا رحمتش کند، می‌گوئید من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان، ملائکه‌ی مقرب، جبرائیل، روح الامین، بالاترین.... ملول دارم می‌شوم، نمی‌خواهم اصلاً قیافه‌شان را ببینم، در یک فضایی هستم در یک عالمی هستم که نزول از آن عالم و صحبت با جبرائیل برای من موجب مصیبت است! در سرم باید بزنم، آنوقت این آدم می‌آید قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو، تمام این دنیا را به دستش می‌سپارند می‌گویند حالا ببر، اوه اوه! یکی دو تا سه تا چهار تا.

یک وقت کربلا بودیم، در همان سفری که با مرحوم آقا بودیم، یک روز نشسته بودیم، مرحوم آقای حداد رو کردند به مرحوم آقا گفتند خب آقا سید محمد حسین رفقا چند تا شدند؟ رفقاییت چند تا شدند؟ مرحوم آقا گفتند که آقا یک ده دوازده تایی فعلاً هستند، ده دوازده تا؟ فرمودند آقا سید محمد حسین خدا سرت را سلامت بدارد دوازده تا برداشتی به عهده گرفتی؟ ده دوازده تا؟ البته اواخر عمر مرحوم آقا را ندیده بودند که سفره را انداخته بودند شرق و غرب عالم را دعوت کرده بودند! آن موقع

جای آقای حداد خالی بود، بیاید ببیند که چه خبر است؟ اوضاع چه خبر است؟ ده دوازده تا! خدا سلامت بدارد سرت را چیز بکند و خدا خیر بهت بدهد.

آنوقت این پیغمبر باید بیاید تمام خلائق را تاروز قیامت! یعنی الان که ما در اینجا نشستیم داریم با هم صحبت می‌کنیم الان مسئولیت من و تک تک شما، آن موقع به پیغمبر واگذار شد، الان ما تحت نفوذ و سیطره‌ی رسول الله هستیم، و هر قدمی که شما برمی‌دارید در اراده او دارد انجام می‌شود البته توسط فرزندش و ولی‌اش، امام زمان عجل الله تعالی و فرجه الشریف، فرقی نمی‌کند همه اینها برگشتش به پیغمبر است، تمام افراد در تحت سعه‌ی وجودی پیغمبر حرکت می‌کنند و الا شما یک لا اله الا الله نمی‌توانید بگویید، قدرت ندارید بگویید.

آنوقت این پیغمبر بیاید خوشی کند؟ بیاید با این مردم خوشی کند؟ حالا ببینیم ما چقدر از قافله عقب هستیم؟ چقدر پرت هستیم؟ ها؟ که سرمان را به چه چیزها مشغول کردیم، گفتم دیگر، یک مقداریش را

گفتم. مرحوم آقا می فرمودند شیعه‌ی امیرالمومنین اگر پایش را جای پای امیرالمومنین بگذارد و اطاعت کند از همانها، امیرالمومنین او را می برد در همان جایی که خودش هست، این کلام، کلام کیست؟ کلام یک ولی الهی است که ما خطا و اشتباه و غفلت و نسیان را در او نمی دهیم احتمال خطا ندارد، و آثارشان هم چی؟ پیدا است.

عرض بنده در همین مسئله در اینجا این بود که بعد از ماه مبارک رمضان، مرحوم آقا برای رفقا و دوستانشان صحبت می کردند، و صحبت هم در قضیه‌ی مراقبه بوده، و می فرمودند که آن حالاتی که در ماه مبارک پیش آمده، آن حالات را به واسطه‌ی کثرات از دست ندهید، یعنی به واسطه‌ی ارتباطات، غفلت‌هایی که پیدا می شود برای انسان، و بی توجهی‌هایی که پیدا می شود، صحبت‌هایی که ممکن است با افراد باشد، کارهایی که انجام می دهد تخیلاتی که برای انسان پیدا می شود، آن حالات را از دست ندهد و بلکه می فرمودند بعد از ماه رمضان انسان باید مراقبه‌ی خودش را بیشتر کند، دقت خودش را بیشتر کند، دقت بیشتر داشته باشد،

نگذارد توهم و تخیل به او راه پیدا کند، نگذارد آن انگیزه‌های نفسانی در قالب تکلیف، دقت می‌فرماید چی می‌خواهم عرض کنم، آن انگیزه‌های نفسانی که مخفی است در نفس ما، در آن صندوقچه‌های تودرتوی نفس ما مخفی است در قالب تکلیف و در قالب وظیفه‌ی شرعی بیاید و خودش را به انسان عرضه بدارد، مواظب باشد.

و این را می‌فرمودند **ان الشیطان یجری من بنی**

آدم مجرا الدم، همانطوری که خون فقط اختصاص به آن شاه‌رگ‌ها و آئورت و فلان و این حرفها که ندارد، آن شریان‌های اصلی و وظیفه‌ی رساندن خون را به سایر مواضع و مویرگ‌ها و اینها دارند، شما وقتی که توجه کنید می‌بینید که این خون با آن ظرافتی که دارد، با آن لطافتی که دارد، آنچنان مرموزانه و آنچنان بی‌سر و صدا وارد این رگ‌ها و این شریان‌ها و این رگهای فرعی و سپس به رگهای کوچک‌تر و همینطور به مویرگ‌ها می‌رسد که در تمام سلول‌های بدن، شما از این خون رد پا پیدا می‌کنید همین الان یک سوزن بردارید سر سوزن مگر چقدر است؟

چقدر این سر سوزن قطر دارد؟ سر سوزن را بردارید
به این دستتان بزنید می بینید قرمز شد، این آمده تا
اینجا! تا سر سوزن آمده، تمام بدن را گرفته، تمام
دایره‌ی پوست را گرفته، پیغمبر فرمودند وقتی که
شیطان می آید جا باز می کند، در همان اول که می آید
نمی آید یک دفعه همه جا را بگیرد اول می آید و برای
انسان یک ذهنیتی به وجود می آورد، اگر انسان به آن
ذهنیت ترتیب اثر داد دایره‌ی نفوذ و ورود خودش را
عمیق تر می کند، اگر انسان به دنبال آن تفکر و تخیل
و توهم رفت، باز دوباره بیشتر جا باز می کند،
همینطور هی می آید می آید، روز اول، روز دوم، روز
سوم، انسان هی احساس می کند که نسبت به پذیرش
حق، این معیار است، هی دارد سنگینتر می شود.

روز اول اگر می گفتند آقا این کار را نکن، چشم!
حضرت آقا هر چی بگویی گوش می دهم، حضرت
آقا! اینها همش اعتبارات است و همش زیادی است،
[همان آقای فلان کافی است.] خب حالا، هر چه
بفرمایید چشم، خیلی راحت اما وقتی که روز دوم
شد، اگر آقا به من این را گفت چی بگویم؟ ها! این
مثل روز اول نشد، ببینید یک خرده شیطان آمده چی؟

ها یک خرده آمده داخل شده، ولی همش را نگرفته همه‌ی قلب را هنوز نگرفته، می‌گوید نه! وقتی که باشد خوب باید گوش بدهیم دیگر، باید اطاعت کنیم دیگر، این که باید گوش بدهیم یعنی هنوز یک خرده باز است هنوز جا هست، هنوز پر نشده، ولی روز سوم که می‌شود، یک مقداری که ارتباطات بیشتر می‌شود یک مقداری تلفن‌ها بیشتر می‌شود، یک مقداری صحبت‌کردنها بیشتر می‌شود یک دفعه فرض بکنید که برای انسان، می‌شود یعنی به من بگویند آقا این کار را بکن؟ ببینید! می‌شود؟ یک خرده بیشتر آمده جلو، اما اگر.... به یک جایی می‌رسد، به یک جایی انسان می‌رسد که اگر گفتند بکن می‌گویند به چه دلیل؟ ها! تمام شد، این دیگر رسید به چی؟ به تمام این پوست رسید، تمام را دیگر گرفت، هر جا را سوزن بزنی قرمز می‌شود، قرمز می‌شود.

می‌فرمودند شیطان یواش یواش می‌آید خزنده خزنده، خیلی‌ها هستند. چرا مرحوم آقا می‌فرمودند کسانی که متصدی یک مسئولیت می‌شوند حتما باید

با ولی خدا در ارتباط باشند؟ برای چی؟ برای همین،
برای همین است. نباشد اول یک وضعیتی دارد، یک
جور قضاوت می‌کند، باید اینطور کرد، باید آنطور
کرد، یک دفعه آدم می‌بیند! اینی که شش ماه پیش
راجع به فلان مطلب این حرف را می‌زد الان
حرفهایش عوض شده، یک جور دیگر دارد حرف
می‌زند، یک برداشت دیگر می‌کند، آدم می‌گوید
نکند اصلا...؟! بعد نگاه می‌کند! فلان مسئولیت را
قبول کرد! خب معلوم شد، این که آن روز اول دارد
این را انجام می‌دهد و این قضاوت را می‌کند، از آن
فضا بیگانه است، در یک موقعیت بیگانگی دارد الان
نسبت به این مطلب قضاوت می‌کند ولی وقتی که کم
کم رفت و رفت و رفت و بدون توجه به حالت اولیه
و بدون مراقبه و محاسبه و هی خود را ارزیابی کردن
و حالت خود را نسبت به حالت قبل سنجیدن،
همینطور برود جلو، کم کم نفس او با نفس آن فضایی
که در آنجا قرار دارد یکی خواهد شد، یکی می‌شود،
وقتی یکی شد دیگر خودش جزوی از آن فضا و
موقعیت می‌شود، جزوی از آن مورد خلاف قرار
می‌گیرد، لذا می‌فرمودند برای همه‌ی ما، در همه‌ی

زمینه‌ها، و در همه‌ی موارد، شرط اول محاسبه و
مراقبه است، هر روز خودمان را بسنجیم نسبت به
حالمان در روز گذشته، پیشرفت کردیم یا نه؟ آن
موارد ضعیفی که از آن موارد، شیطان می‌تواند وارد
شود آن موارد را ارزیابی کنیم خودمان را در قبال آن
موارد بسنجیم، این را می‌گویند مراقبه. اگر احساس
کردیم یک قدری کسالت پیدا کردیم، برگردیم.
انسان می‌تواند در خودش دگردیسی ایجاد کند، در
خودش می‌تواند و این خودش یک بحث خیلی
مهمی است انشالله اگر بنده توفیق پیدا بکنم در
اواخر حدیث عنوان بصری راجع به سلوک قلبی که
چطور انسان می‌تواند خودش، خودش را تغییر
بدهد، بدون اینکه نیازی به کس دیگری داشته باشد
اگر البته کس دیگر به عنوان رفیق خب ممکن است
دستگیری کند راهنمایی کند، استاد اگر باشد می‌تواند
مطلبی را عنوان کند، در غیر اینصورت خودش
می‌تواند.

یک وقت من از مرحوم آقا سوال کردم که آیا شما
این مطلب را که انجام دادید آیا این را از استادان

پرسیدید؟ ایشان فرمودند مگر هر چی را باید از استاد پرسید؟ همچنین با خیلی حالت تشر، مگر هر چی را انسان باید از استاد پرسد؟ برای من خیلی عجیب بود! این کار کار مهمی بود، کار خیلی کار مهمی بود ایشان می فرمودند ما جلوتر از آنچه که استادمان به ما امر کند خودمان حرکت می کردیم، جلوتر می رفتیم، خودمان خودمان را ارزیابی می کردیم، و خودمان خودمان را در قبال مطالب استاد عرضه می داشتیم و نسبت به آنچه، خدا هم چی کار می کند؟ کمک می کند، آن مطلب حق را القا می کند، خدا که آنجا بیکار نشسته وقتی ببیند یک بنده، اما اگر نه! ما برای خودمان جای خالی باقی بگذاریم، و نسبت به مطالب برای خود حساب باز کنیم خدا می اندازد افسار را گردن خودمان، حالا برو بینم کجا رفتی؟ برو بینم کی پیدایت می کند؟ این می آید می آید تا یک جا می ایستد و در آنجا دیگر بازگشت خیلی سخت است، بازگشت خیلی مشکل است.

لذا بعد از ماه مبارک یک مقداری کار ما حتی سنگین تر می شود چون در ماه مبارک خب انسان

روزه می‌گیرد خود روزه بزرگترین وسیله و عامل برای حرکت است، مثل یک ماشین می‌ماند که شما بیدارید در سرازیری، دیگر بنزین نمی‌خواهد، فقط باید هی بهش ترمز بزنید اینور و آنور نرود، ماشین سرازیری بنزین نمی‌خواهد، بعد از این نه! ماشین افتاده حالا توی جاده‌ی صاف یا اینکه سربالا، حالا دیگر بنزین می‌خواهد، دنده می‌خواهد، نمی‌دانم چه می‌خواهد، اینجا جای مراقبه و سعی و کوشش هست، تا اینکه انسان کم کم کم کم به جای نفوذ شیطان به تمام قلب و سراسر وجود تبدیل بشود به نفوذ رحمان در شراشر وجود، وقتی که تمام وجود انسان از وجود نورانی پر شد دیگر آنوقت جایی برای شیطان و وسوسه شیطان باقی نمی‌ماند. آنجا دیگر مقام امن است، مقام اطمینان است و همانجایی است که خود شیطان عرضه می‌دارد که **قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ** ص، ۸۲ **إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ** ص، ۸۳،

پس بنابراین باید خیلی دقت کنیم و متوجه این مسئله باشیم که سیر و سلوکی که می‌گویند ذکر و

ورد و نماز شب و اینها، این بخشی از این مسئله است، مسئله‌ی مهم در سیر و سلوک مراقبه است، ما حرف را زدیم و مطلب را خدمت رفقا عرض کردیم، فقط مراقبت، بدون مراقبه نماز شب فایده‌ای ندارد، فایده‌ای ندارد، بدون مراقبه ذکر فایده‌ای ندارد، آن کسانی که بعد از حیات مرحوم آقا دچار مسائلی شدند و انحرافات و اینها، اینها کسانی بودند که بعضی از اینها شب تا صبح نماز می‌خواندند، ذکرهای دو ساعته و سه ساعته می‌گفتند، سجده‌های کذا و طویل می‌کردند ولی در همان موقع در زمان حیات مرحوم آقا من می‌دیدیم یک چیزی توش هست، یک مسئله‌ای هست، ذکر می‌گویند و به این ذکر دلخوش است، نماز شب می‌خواند و به این نماز شبش خوش است، او را حرکت نمی‌دهد، او را در همان مرتبه‌ایکه هست تثبیت می‌کند، معنای تثبیت یعنی میخکوب شدن. دیگر نمی‌تواند راه برود و ای کاش نمی‌خواند، اینگونه افراد نخوانند و این اعمال را انجام ندهند.

آن مسئله‌ی مراقبه بسیار مسئله‌ی مهمی است، نسبت به رفتار نسبت به افکار و نسبت به تخیلات

نسبت به محبت‌ها، نسبت به بغض‌ها، نسبت به مسائلی که انسان با آنها درگیر هست. همیشه مرحوم آقا می‌فرمودند خودتان را مانند آن روز اولی فرض کنید که آمدید اینجا، ها؟ این فکر خوبی است‌ها! خیلی معیار خوبی است، می‌فرمودند خودتان را مثل همان روز اول بدانید، کسی که می‌آید آن روز اول چه حالی دارد؟ توقعی دارد؟ نمی‌دانم امر و نهی دارد؟ خیالی دارد؟ من حالا کی هستم؟ آمدم دو سال، سه سال، جایی گرفتم [و] موقعیت ...؟ نه، آمده همینطور دارد نگاه می‌کند، می‌گوید چه امر می‌فرمایید؟ چه کار کنم؟ خالی است چیزی نیست. تمام بدبختی ما این است که هی می‌آییم جلو می‌آییم جلو، به جای اینکه آن روز اول را بیشتر تقویت کنیم هی آن روز اول را پس می‌زنیم، و به دور می‌اندازیم و روزهای بعد را جایگزین می‌کنیم. فرعونیت از اینجا شروع می‌شود، نمرودیت از اینجا شروع می‌شود، انانیت از اینجا شروع می‌شود، از همین جا، اما اگر از روز اول قضیه

قضیه را دارید دیگر؟ مولانا راجع به سلطان

محمود و عیاض که بهش گفته بودند که این می رود در یک اتاقی نمی دانیم چه کار می کند، در را می بندد، راه نمی دهد توطئه می کند، یک روز بلند شد آمد یک دفعه رفت تو، در را باز کرد و یک دفعه دید عیاض گرفته نشسته، نمی دانم آفتابه و آن چیز شبانی را گذاشته جلویش و آن پوستین و چیز پشمینه‌ی چوپانی اش را تنش کرده و گرفته نشسته، گفت چرا اینطوری کردی؟ گفت من نمی خواستم به شما بگویم حالا دیگر شما آمدید و خودتان مسئله را متوجه شدید، گفت من احساس کردم و احساس می کنم در این ارتباط با شما و در این لطفی که شما در حق من دارید و شما مرا به این مرتبه رساندید و در کنار خودت نشاندی و امر مرا بر همه‌ی امر امراء لشگر و ارتش ترجیح دادی و حرف من را بر حرف همه‌ی افراد برتری دادی، من دیدم که نفس من دائما در حال وسوسه و تفکر و توهم است و دارد برای خودش جا باز می کند، تو در کنار سلطان محمود نشستی، اینقدر این تو را دوست دارد که بر فلان امیر ارتش که فرمانده ارتش هست دارد تو را تفضیل می دهد، و می دیدم تمام اینها به واسطه‌ی لطف و

محبت توست وگرنه من همان چوپانی بودم که قبلا
بودم دیگر، اینها همین، این آفتابه‌ی من است، این
هم چوب من است این هم این پشمینه‌ای که بر
دوش می‌انداختم، من همان هستم، همه‌ی وجود من
را تو گرفته‌ای، من از خود وجود ندارم، من
نمی‌خواهم این وجود خودم را فراموش کنم، برای
اینکه شیطان بر من غلبه نکند، نفس بر من غلبه نکند
خب چقدر آدم بافهمی بوده‌ها، چقدر آدم بافهمی،
اینها به درد سیر و سلوک می‌خورند، اینها برای اینکه
غلبه نکند هیچ راهی بهتر از اینکه خود را در آن
موقعیت اول، هر روز نیاورم بارک الله عجب آدم
خوبی بود هر روز یک ساعت می‌آیم می‌نشینم یا
هفته‌ای دو سه روز، می‌آیم می‌نشینم، کاملا قشنگ،
می‌پوشم، فکر می‌کنم، چوب را می‌گذارم جلو،
آفتابه هم آنجا، کیسه‌ی نان هم آنجا، آها! این من
هستم، همانم دیگر، روز اول، خودم را می‌برم روز
اولی که آمدم توی این دربار، مورد لطف تو قرار
گرفتم، می‌برم آنجا، هر روز کارم همین است، و لذا
همیشه من همان چوپان هستم حالا تو می‌خواهی هر

چه من را اکرام بکن بکن، حرف من را بر حرف همه
ترجیح بده، هر طوری که می‌خواهی من را مورد
اکرام خودت قرار بدهی، من خودم را گم نکنم.

مرحوم آقا می‌فرمودند از شاگردان ما آن کسی
رند است که روز اول خودش را هیچ وقت فراموش
نکرده باشد، آن است. به این چهار سال بودن و ده
سال بودن و آقای حاج آقا فلان و بالا نشستن و به
اینها نیست، رفقا خدمتتان عرض می‌کنم، بنده همه‌ی
اینها را دیدم، همه‌ی اینها کشک است، همه‌ی اینها
بی‌خود است، همه‌ی این آقای فلان، نمی‌دانم شما
امروز منبر بروید، شما درس فلان بروید، آقا رفته
منبر بنده پایین نشستم، دارند با هم می‌گویند عجب!
بین آقا امروز را گفته فلانی برو منبر، اصلاً درست
دو نقطه‌ی مقابل، گفته فلانی برو به این چه ربطی
دارد؟ آقا گفته، نشان به آن نشان بعد از یک مدتی
همین آقا به این گفتند دیگر در اینجا منبر نروید،
قضیه چی است؟ نباید آدم یادش برود، روز اول،
روز اولمان را هیچ وقت فراموش نکنیم، حالا همین
حرف را خدا دارد به پیغمبر می‌زند، این می‌شود یک
مبنا و دستور سلوکی دیگر، که مرحوم آقا دادند، شما

این را در قرآن پیدا می‌کنید، کجا؟ بگویید دیگر،
بحمدلله شما همه اهل فهم و مطالعه و اینها هستید
دیگر، در سوره چی؟ و الضحی.

در قرآن دو تا سوره است که باید با هم خوانند
یک سوره حساب می‌شود یکی سوره‌ی و الضحی و
الم نشرح، یکی سوره‌ی فیل و قریش، ایلاف قریش
وَ الضُّحَى الضحی، ۱ وَ اللَّيْلِ إِذَا سَجَى الضحی، ۲

مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلَى الضحی، ۳، بعد چی؟ أَلَمْ
يَجِدَكَ يَتِيمًا فَآوَى الضحی، ۶، این حرف را خدا به

پیغمبر کی دارد می‌زند؟ در آن وقتی که او را به مقام
پیغمبری رسانده است، می‌گوید ای رسول من روز
اول یادت نرود، به پیغمبر دارد می‌گوید أَلَمْ يَجِدَكَ

يَتِيمًا فَآوَى الضحی، ۶ قبل از اینکه به دنیا بیایی پدرت
از دنیا رفت، عبدالله، یتیم بودی، فاوای، تو را در

حفظ و حراست خودش قرار داد، وَ وَجَدَكَ ضَالًّا
فَهَدَى الضحی، ۷، این عجیب است! تو گمراه بودی

ما دست تو را گرفتیم! شما لابد تعجب می‌کنید! ا!
پیغمبر گمراه بود؟ خب بله، اگر عنایت خدا با پیغمبر
نباشد، اگر همانطوری که امیر المومنین علیه السلام

نسبت به پیغمبر فرمودند که بزرگترین ملک مقرب خدا را، از هنگامی که [پیامبر] از شیر مادر گرفته شد، مامور کرد خداوند که دست او را [(یعنی پیامبر)] بگیرد و آداب عبودیت و صعود به مراتب کمال را به او نشان بدهد و بیاموزد، اینها را امیر المومنین علیه السلام می فرماید **قرن الله فتم الله سبحانه از بعث اشرف اعظم** ان ملائكة، که اعظم ملائکه را خدا فرستاد که دست پیغمبر را بگیرد، این کار را بکن، این کار را نکن، این اشتباه است، آن غلط است، آن صحیح است، اگر این کار را نمی کرد پیغمبر چی کار می کرد؟ مثل بقیه‌ی بچه‌های دیگر در کوچه می رفت توپ بازی می کرد، سنگ توی شیشه‌ی مردم می زد، نمی دانم دنبال همدیگر، همه‌ی بچه‌ها چه کار می کنند؟ همین است دیگر، بچه‌های دیگر چطوری هستند؟ خب پیغمبر هم مثل همه‌ی آنها، ما خیال می کنیم نه، آن پیغمبر از همان اول که به دنیا می آید یک وضعیت خاص در یک متریال و یک موقعیت خاص و به طور کلی فیزیولوژی خاص خواهد بود که خونسش فرق می کند، گلبول‌های قرمز و سفیدش فرق می کند، پلاسمایش فرق می کند، مغزش فرق

می‌کند، رگهایش فرق می‌کند پوست و، مثل همه، پیغمبر هم گلبول سفید و قرمز و زرد و سیاه و نمی‌دانم فرض بکنید آبی و بنفش داشت و نمی‌دانم مغزش اینطور بود و بدنش اینطور بود و خصوصیاتش اینطور بود، همه مثل همه بود، تفاوتی نداشت، آمد خدا، دستش را گرفت. آمد یک به یک، مکارم اخلاق را از همان دوران طفولیت به پیغمبر آموخت.

وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى الضحی، ۷، اگر ما آن ملک

را نمی‌فرستادیم و دست تو را نمی‌گرفت تو چی بودی؟ تو هم مثل بقیه‌ی بچه‌های کوچه بودی دیگر، دنبال همدیگر می‌کنند سنگ می‌زنند این در سر آن [می‌زند و ...]، نمی‌دانم آن چی، مثل آنها بودی دیگر **وَ وَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى الضحی، ۸،** تو را بی‌نیاز

کرد و تو را از مسائل بی‌نیاز کرد، بعد در ادامه‌ی سوره که تمام می‌شود تا می‌رسد به آن سوره‌ی بعد، الم شرح لک صدرک، ما سینه‌ی تو را باز کردیم برای معارف، تو اندازه‌ی یک فندق بودی الان تمام ماسوی الله را در سینه‌ی خودت جا دادی، یعنی خدا

را بگذاریم کنار، هر چه خدا خلق کرده و خلق خواهد کرد تا خدا خدایی می‌کند همه در نفس پیغمبر است، این دست من را همه می‌بینید؟ این برای من مبهم که نیست؟ ها؟ مبهم که نیست. این انگشت‌های من، وضعیت من، تمام ما خلق الله از اولی که خدا خلق کرده تا آن آخری که خدا خدایی می‌کند اینجوری است برای دست من، کی این کار را کرد؟

ما، **أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ**، ما سینه‌ی تو را باز کردیم برای اینکه تمام ماسوی الله را بتوانی در سینه و قلب خودت جا بدهی و همه را حرکت بدهی، نه فقط اختصاص به این امت و همه امتهای داشته باشد، **أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ** الشرح، ۱ **وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ** الشرح، ۲ **الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ** الشرح، ۳، آن ثقل و بار تو را ما برداشتیم.

به یاد روز اول بیفت و وجدک، **فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ** الضحی، ۹، ها! تو خودت یتیم بودی حالا که اینطور است پس هر وقت یک یتیمی را می‌بینی رویت را ترش نکن، **وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ** الضحی، ۱۰، هر سوال‌کننده و درخواست‌کننده را که می‌بینی

از خودت مران، تو خودت همین بودی، یادت رفته است؟ تو خودت یتیم نبودی به دنیا آمدی؟ سه ماه قبل از اینکه پیغمبر به دنیا بیاید پدرش را از دست می‌دهد، شش ماهه بود حضرت آمنه، که حضرت عبدالله به رحمت خدا رفت. ها؟ حالا که اینطور است آن سوال و درخواست مردم که جنبه‌ی فقر و عبودیت را دارد، این را همیشه در نظر داشته باش که تو همین هستی، تو پیغمبر هستی ولی تو همان روز اولی، روز اول را کنار نگذاشتی، تامل می‌فرمایید در صحبت، پیغمبر تا وقتی که از این دنیا رفت آن روز اولش بود، او را همیشه با خودش داشت، در تمام مدت غار حراء در خودش داشت، در تمام مدت مکه در خودش داشت، در تمام مدت مدینه در خودش داشت، در همه‌ی فراز و نشیب‌ها آن روز اول را داشت، برای همین هم تا آخر پیغمبر ماند دیگر، خوب ماند، کسی که آن روز اول را همیشه در خود داشته باشد همیشه سربلند است، همیشه روسفید است، این را می‌گویند مراقبه.

حالا ما می‌توانیم به همین مرتبه برسیم، لذا هیچ

نباید مایوس باشیم، همان پیغمبری که آمده تعهد و مسئولیت رسیدن ما را به آن مرتبه خودش انجام داده، شما بیا من می‌رسانم، شما حرف گوش بده بقیه‌اش با من، شما خودت را بگذار کنار، آنوقت خواهی دید چه مسائلی اتفاق خواهد افتاد، انشالله.

خب حالا ببینیم که این کاغذهایی که در اینجا هست به این سوالات و مطالب دوستان تا چه حد می‌توانیم پاسخگو باشیم.

سؤال: بعد از نماز نافله‌ی شب ذکر تسبیح حضرت زهراء چگونه می‌باشد؟

جواب: تسبیح حضرت زهرا اشکال ندارد گفتنش به قصد ثواب، ولیکن موردش برای بعد از نمازهای واجب است.

سؤال: بنده بعضی اوقات چشمم باز می‌شود و چیزهایی را می‌بینم و کمی می‌ترسم آیا در این مورد مطلبی هست انجام بدهم یا نه؟

جواب: باید دید که چه مسائلی است؟ چون فرق می‌کند. مسائل مشاهدات متفاوت است، آیا مشاهدات، مشاهدات نورانی است یا به چه شکلی هست و از نقطه‌ی نظر کیفیت رنگ و تلون و

آنها هم تفاوت می کند البته ممکن است بسیاری از اینها توهمات باشد، توهماتی که نفس در موقع خواب در عالم مثال با آن توهمات درگیر است منتهی انسان اطلاع ندارد همین که انسان از خواب بیدار می شود بدون اینکه آن خواب به نظرش بیاید ادامه اش را به صورت توهمات می بیند، اینها مسائل مهمی نیست. باید مراقبه را انسان بیشتر کند، به آنچه را که بزرگان فرمودند عمل بکند، این مطالب منتفی می شود.

سؤال: پسری دارم بیست و هشت ساله بچه‌ی خوبی است ولی نمازش را چند سالی است که ترک کرده به خاطر یک مسئله ناموفق، با او صحبت کردیم افاقه نکرد و می گوید چرا خدا این کار را با من کرد؟ هر چقدر می گوییم که لطف خدا بود و مصلحت

جواب: عرض کنم خب بالاخره باید بدانند که مصالحی را که خداوند برای ما در نظر گرفته است آن مصالح بسیار بالاتر است از اینکه این عقل ناقص ما بتواند به آن دسترسی پیدا بکند. بنده به سهم خودم عرض می کنم، در دوران زندگی خودم خیلی مطالب

و توقعاتی داشتم و مطالبی در ذهن و خیال خود که تصور می‌کردم موجب ترقی من هست و موجب رشد، و به آنها نتوانستم دسترسی پیدا کنم و الان متوجه می‌شوم که هیچ کدام از آنها به صلاح خود بنده نبوده است البته نه در این مورد که مورد ازدواج باشد، موارد دیگری بوده که ما نمی‌دانیم اطلاع نداریم، از قضایا و از حوادث و آن مصالح پروردگار خبر نداریم، و خیال می‌کنیم که آنچه را که ما تصور می‌کنیم، آن همان قسم انجام خواهد شد و بنده تعجب می‌کنم از بعضی از افراد که چطور با این همه مطالب و آنچه را که شنیدند از ما، چطور اینگونه مطالب آنها را به زمین می‌زند و به زمین زده است که راه خود را گم کردند و همه چیز را به دست فراموشی سپردند.

سؤال: بنده بدترین خصوصیت حسادت می‌باشد که بعد از ازدواج به وجود آمد و دلیلش رفتار شوهرم نسبت به افراد و توجه بیش از حد شوهرم نسبت به مرد و زن باعث شده است که حسادت من تحریک شود و این باعث آزرده‌گی خاطر می‌شود. دیگر اینکه بسیار می‌ترسم در این راهی که وارد

شده‌ام گمراه شوم و شیطان مرا گمراه کند زیرا من سه ماه است که نماز می‌خوانم، حجاب کامل دارم و دیگر کارها را انجام می‌دهم و این کار خانواده و اطرافیانم را شوکه کرده و من را مورد انتقاد قرار می‌دهد.

جواب: عرض کنم حضورتان که بالاخره این مسئله خب یک مسئله‌ی طبیعی است که انسان به واسطه بعضی از توقعات یا انتظارات خودش وقتی که ببیند خلاف آن توقع و انتظار پیدا شده طبعاً متأثر می‌شود و در او این مسئله بی‌تاثیر نیست، ما نمی‌توانیم انکار کنیم و گاهی اوقات هم مطلب، مطلب مشکلی است، هضمش مشکل است. ولی باید این مطلب را انساندر نظر داشته باشد که بالاخره ما در این دنیا نمی‌توانیم خودمان را از مسائل جدا کنیم نمی‌توانیم ما یک زندگی و دنیای ایده‌آل، از هر جهتی برای خود تامین کنیم، یک جا را می‌گیریم یک جای دیگرش می‌لنگد، آنجا را درست کنیم جای دیگرش چیز می‌شود و بهترین موقعیت این است که انسان بتواند با رفتار و کردار خودش جلوی کارهای

دیگران را بگیرد یا تقلیل بدهد، و این را هم در نظر داشته باشد که خب بالاخره اگر یک مسئله‌ی خلافِ توقعی مشاهده می‌کند این دیگر نباید تصور کند که حالا آسمان به زمین آمد! نه! بالاخره زندگی است دیگر، در یک جای زندگی یک جایش نقصان است و خود بنده که خب ارتباط بسیار زیادی با خیلی از خانواده‌ها، صدها خانواده و اینها دارم، تابحال ندیدم موردی، خیلی به ندرت، که یک زندگی باشد که هیچگونه درش فکر و خیال نباشد، بالاخره یک جا، حالا یا این یا آن، یک نقصان و یک ضعف‌هایی مشاهده می‌شود و باید انسان به خود تلقین کند که وضعیت و ارتباط خودش را داشته باشد و تا جایی که می‌تواند خود را از معرض قرار گرفتن این اموری که موجب تشویش خاطر است دور نگه دارد، تا وقتی انسان یک چیز نبیند دلیل ندارد هی تفحص کند، بسیاری از این ناراحتی‌ها و وسوسه‌ها و مسائلی که پیدا می‌شود مقصرش خود ما هستیم، بیخود و بی‌جهت می‌رویم یک قضیه را کنکاش می‌کنیم، و این کنکاش کردن برای ما ذهنیت ایجاد می‌کند، گرچه اصلاً نباشد، اینی که بنده عرض می‌کنم چون

در ارتباط با بسیاری از مسائل [قرار دارم.] و گاهی از اوقات اصلاً شیطان وسوسه می‌کند، حالا آن طرف قصد هم ندارد، می‌گوید نه اصلاً تو قصد داشتی، می‌گوید بابا تو که در قلب من نبودی، در قصد و فکر من که نبودی، می‌گوید نه! مسئله به این نحوه و به این کیفیت است یا حداقل درصدش پایینتر است و اینها.

انسان خوب است [از تجربه دیگران استفاده کند] خیلی‌ها این تجربه را کردند که گاهی از اوقات انسان از یک مرتبه‌ای که ممکن است آن مرتبه برای او مسئله‌ساز باشد از آن مرتبه رد می‌شود و بعد آن مسئله هم می‌گذرد و آن به دست فراموشی سپرده می‌شود و هیچ اثری هم از خودش باقی نمی‌گذارد و اصلاً خود حال و هوا عوض می‌شود. حالا اگر انسان در آن مرتبه بیاید بایستد و همان مرتبه و موقف و مقطع را بخواهد درش کنکاش کند همان تبدیل می‌شود به یک مسئله، این دیگر او را رها نمی‌کند. لذا ما دستور داریم که کنکاش در کار دیگری نباید بکنیم و این دستور اختصاص به افراد عادی ندارد،

نسبت به زن و شوهر هم [هست]، حتی نسبت به زن و شوهر، دلیل ندارد فرض بکنید که شوهر حالا یک ساعت دیر آمده این زن بلند شود بگوید کجا بودی؟ تلفن بزند به این موبایلش، حالا اگر موبایل خراب باشد یا ارتباط برقرار نشود که دیگر واویلا! حتما خاموش کردی! نمی دانم فلان و از این بساطی که!، خب نتوانسته، نشده، برویم دنبال کارمان بعد هم آن یک ساعت [بعد] می آید، حالا دیگر بیا دنبال این، این چی بوده؟ آن چی بوده؟ خب تمام شد، یعنی قضیه تمام می شود. پافشاری کردن این که حالا یک مقداری می خواهم بیشتر این قضیه را توضیح دهم این است که خیلی از خانواده ها مبتلا هستند، بسیاری از افراد که با بنده، خب نامه دارند، نامه می نویسند، فلان و این مشکل، مشکلی است که شاید شامل بسیاری از افراد بشود که خود این تزییقاتی که ممکن است ما ایجاد بکنیم و خود این پافشاری هایی که ممکن است ما در اینگونه مسائل ایجاد کنیم نتیجه ی عکس می دهد، اصلا نتیجه ی عکس می دهد یعنی خواهی نخواهی آن فرد مقابل یا اینکه از آن اول می آید موضع می گیرد، یا مجبور به

دروغگویی می‌شود و بعد به این دروغگویی عادت می‌کند و ما خودمان با دست خودمان یک فرد را دروغگو می‌کنیم که بیاید توجیحات دروغی برای کارهای خودش انجام بدهد و در مآل هم دیده شده است که مسئله تفاوتی نکرده، تفاوتی نکرده، پس بنابراین بهتر این است که در اینگونه موارد انسان اصلاً نسبت به مسئله توجهی نکند و آن کارها و مسائل را زیر سوال نبرد.

بنده نمی‌خواهم عرض بکنم که زن باید نسبت به کار شوهر به طور کلی بی‌تفاوت باشد، نه! اینطور نیست، زن و شوهر هر دو عضو یک خانه هستند و باید با هم نسبت به مسائل اشتراک مساعی داشته باشند و مطالب را با هم جلو ببرند، اما صحبت این است که همانطوری که امیرالمومنین علیه السلام فرمودند، اداره‌ی منزل به سه چیز است دو سوم آن اغماض و ندیدن و چشم‌بستن، یک سوم صبر کردن و نصیحت کردن، حالا ما می‌آییم از آن اول چشم را اینطوری باز می‌کنیم و قشنگ آن را می‌بریم جلو و کار نکرده را هم ما خب این چه می‌شود

نتیجه‌اش؟ این نتیجه‌اش این می‌شود که خب طبعاً هم واکنش‌هایی نشان داده می‌شود. نه، تا جایی که ما می‌توانیم خود را با آن موقعیت شوهر وفق بدهیم چرا برای خودمان در دسر درست کنیم؟ چرا؟ وقتی ما می‌توانیم با شوهر مهربان باشیم خندان باشیم، در او علاقه و عشق ایجاد کنیم چرا او را سرد کنیم؟ یک ساعت پیش کجا بودی؟ من هر چی موبایلت را گرفتم نبودی؟ حتماً خاموش کرده بودی؟ حتماً فلان فلان، اوه! بابا مگر اینجا محکمه است؟

بابا یک خرده آبی بیاور بگذار بخوریم، نمی‌دانم خسته هستیم، فلان بکنم، نیامده باید حساب و کتاب پس بدهی و فلان و این چیزها، این چی می‌شود؟ یک خرده می‌آید جا باز می‌کند، یک خرده، توقع دارد، وقتی که این دید یک ساعت دیر کرده و این اصلاً هم به روی خودش نیاورده و بعد با یک لیوان شربت از او پذیرایی کرده که تا بحال خدا قسمت بنده نکرده! و یا یک لیوان آب خنک، چی می‌شود یک دفعه؟ یک دفعه روحیه‌اش بر می‌گردد، یک دفعه حال و هوایش عوض می‌شود، می‌گوید من یک ساعت دیر کردم بین نگاه کن این دارد از! اینها

هم بوده‌ها و هست‌ها، بنده الان بسیاری از خانواده‌ها و مخدرات را می‌شناسم که اینچنین عمل می‌کنند، و بسیار هم موفق و راضی و خوشبخت، بعد هم همینطوری بهشان گفتم رفتند عمل کردند و نتیجه گرفتند، اصلاً دیگر به جای اینکه یک ساعت دیرتر بیاید دو ساعت زودتر می‌آید، خب وقتی که شوهر ببیند با این برخورد زن روبرو شده، چدن که نیست بالاخره آدم است قلب دارد، احساس دارد نمی‌دانم چی دارد، حالا تک و توک یکی پیدا شود که نسبت به این مسائل بی‌تفاوت باشد آن هم انسان باز می‌تواند بالاخره بعد از مرور زمان اینطور بشود. این آن چیزی است که تجربه شده و انسان خوب است این تجربه را رعایت کند و از همه مهمتر، یک چیزی به شما بگویم، از همه مهمتر این نفع اولش به خود شما عاید می‌شود، اصلاً شما به شوهرتان چی کار دارید؟ به شوهر، همینی که شما می‌آید و هیچی نمی‌گویید رفتید یک پله بالا، رفتید، گفتم به شما، سلوک ذکر گفتن نیست، مراقبه، این خودش چیه؟ همین که شما به رویشان نیاوردید رفتید بالا، به آن

چه کار دارید؟ شما پرونده‌ی خودتان را دارید او پرونده‌ی خودش را دارد شما را که در قبر او دفن نمی‌کند او را که در قبر شما دفن نمی‌کند، هر کسی پرونده‌ی خودش را دارد. در این دنیا چند صباحی ما هستیم و بعد در آن دنیا هر کسی باید برود دنبال کار خودش و دنبال حساب خودش.

چرا از این موقعیتی که برای ما پیدا می‌شود استفاده نکنیم؟ حالا اگر شوهر ما همیشه سر ساعت، به وقت گرینویچ، سر ساعت بیاید در منزل، در را بزند ما هنر نکردیم کاری نکردیم، در را باز می‌کنیم سلام علیکم! آمدی؟ بگذار بروم آشپزخانه غذا بیاورم، خب مسئله‌ای اتفاق نیفتاده کاری شما انجام ندادی چیزی پیش نیامده تا اینکه شما را رشد بدهد، مطلبی پیش نیامده تا اینکه شما ترقی کنی، پس بدانید این یکی از اسرار است که حالا می‌گویم به شرطی که شوهرها سوءاستفاده نکنند از همین الان دارم می‌گویم بعضی از این مسائلی که اتفاق می‌افتد دست خداست، ممکن است حتی دست خود او هم نباشد، نسبت به مرد هم همینطور است‌ها، مطالبی، لذا گفتند که باید با شیوه‌ی خاص مسئله را حل کرد، با

رفاقت باید مسئله را حل کرد، با خنده باید حل کرد،
با مزاح باید حل کرد، با خوشرویی باید حل کرد، هم
بالا رفتی و هم جایگاه خودتان را بیشتر تثبیت
کردید.

تا اینکه بلند شوی خط و نشون! این دفعه اگر دو
دقیقه به آن ساعت آمدی چه‌ها خواهم کرد و چه‌ها
خواهم کرد خب او هم بلند می‌شود برای خودش
نقشه می‌کشد و چه می‌کند و فلان می‌کند، امروز
اینجا کار داشتیم، فردا آنجا کار داشتیم دیگر کم کم
حالا بیا درستش کن و بعد هم نامه‌ها به حضرت آقا
شروع می‌شود.

سؤال: آقا من دنیا را دوست دارم خب عیبی
ندارد دنیا را انسان دوست داشته باشد و نعمت‌های
آن را هم از نوع خوبش در نفسم طلب می‌کنم و بعد
استغفار می‌کنم، در کارها تدبیر می‌کنم و بعد استغفار
می‌کنم، از آدمهایی که به من بدی می‌کنند ناراحت
می‌شوم و استغفار می‌کنم خب شما ظاهرا مثل اینکه
همش در حال استغفار هستید خوب است انسان
استغفار کند و تصور نکند که حالا این دنیایی را که

خدا به انسان داده است این دنیا را انسان باید کنار بگذارد، انسان باید دنیا را هم از خدا ببیند، ها؟ انسان باید دنیا را هم از خدا ببیند، خود خدا گفته، مگر دستور بزرگان نیست که انسان باید علاقه داشته باشد به زندگی خودش، علاقه داشته باشد به شوهر خودش، عشق بورزد به [شوهرش]، مگر دستور آنها نیست؟ مگر دستور بزرگان نیست که باید مرد به زن خودش علاقه داشته باشد؟ مگر این علاقه علاقه‌ی شیطانی است؟ مگر این علاقه، علاقه‌ی نفسانی است، یکی آمده بود پیش مرحوم آقا، تازه ازدواج کرده بود، نامزد شده بود، خیلی متوحش شده بود، ناراحت و آمد بود پیش مرحوم آقا، الان هم حیات دارد بنده خدا، دیگر پیر است و خیلی، گفت آقا چند روز است اصلاً من چیز هستم، خواب و فلان و چیز و اینها، ناراحتی فکر و خیال گرفته، ایشان گفتند آقا چی شده؟ گفت احساس می‌کنم دارد علاقه‌ام به زنم زیاد می‌شود، فرمودند مگر قرار بود کم شود؟ پس زن برای چی گرفتی؟ گفتند پس زن برای چی گرفتی؟ گفت خب خدا را چی کار کنم؟ ایشان گفتند هر چی بیشتر شود خدا بیشتر است،

داشت اشتباه می کرد، خیال می کرد علاقه‌ی به زن یا علاقه‌ی به شوهر از آن طرف کم می کند، فرمودند به عکس است، هر چه بیشتر باشد علاقه‌ات به شوهرت، خدا بیشتر در تو نفوذ کرده است، تو باید علاقه‌ات را از چیزهای دیگر ببندی نه از شوهر، نه از زن، نه از بچه، اینها علاقه‌ی الهی است لذا می فرمودند بارها خودم شنیدم و کسان دیگر هم برای من نقل کردند از جمله رفیق صدیقمان دکتر سجادی که ایشان پزشک چشم هست در جایی بودیم، ایشان به من گفت چیزی را که من از پدر شما شنیدم و آن باعث شد که زندگی ما بیش از پیش استحکام پیدا کند و از هم گسیختگی جلوگیری شود این کلام بود که در خانواده‌ای که در آن خانواده عشق و علاقه‌ی مرد نسبت به زن و زن نسبت به شوهر مستحکم باشد آن خانواده جزو شیعیان امیر المومنین علیه السلام است گرچه آن خانواده یهودی باشد و در خانواده‌ی شیعه که در آن خانواده قهر باشد، دلسردی باشد، کدورت باشد، حرف و نقل باشد، نقل و حدیث باشد، آن خانواده جزو شیعه‌ی

امیر المومنین علیه السلام نخواهد بود، این کلام، کلام اولیاء الهی است و واقعیت مسئله هم همین است، انسان باید به آن سمت حرکت بکند.

خب مثل اینکه خیلی وقت گذشته، اینها هم همه در دست بنده همینطور مانده و دیگر هم دارد دیر می شود. حالا این را هم بگویم و انشالله دیگر طبق وعده های قبلی باز هم استمرار دارد می گویند حرف مرد یکی است ما هم از آن اول هی گفتیم زود، هی به تاخیر انداختیم حالا هم می گوئیم دیگر با خداست که کی دوباره توفیق پیدا کنیم، انشالله امیدواریم که توفیق ما بیش از پیش باشد.

سؤال: آن زمان که شما مکه مشرف بودید بنده هم مشرف بودم در هنگام زیارت آقا رسول اکرم هر چند شنیده بودم که هیچ توجهی به آن دو تا نکن ولی مرتباً ذکر **اللهم العن اول ظالم**، در زیارت عاشورا را داشتم، آیا این کار خوبی نبود؟

جواب: بنده همانطوری که عرض کردم الان هم همین را عرض می کنم که باید در آنجا انسان اصلاً توجه نداشته باشد، ببینید حالا که خدا قسمت کرده چرا سهمیه مان کم باشد؟ حالا که یک سفره ای پهن

شده چرا ما کم از آن غذاها بهره ببریم؟ این بخل نیست؟ این خسارت نیست؟ آخه آن دو تا کی هستند که آدم بخواهد در یک همچین وضعیتی و در کنار یک همچین ذات مقدس و اقدسی مثل رسول الله و حضرت فاطمه زهرا، اصلاً [آن دو تا را] به حساب بیاورد؟ شده تابحال شما زیارت امام رضا علیه السلام مشرف شوید و هارون را که در همان جا دفن است به ذهنتان بیاورید؟ من که تابحال نشده، مگر اینکه اینهایی که در حرم راه می روند و می گویند که بر آنجا صلوات و بر آنجا پیش باد، به هارون می گویند که لعنت، و گرنه اگر چیز نباشد....، وقتی آدم وارد حرم امام رضا علیه السلام می شود تمام شد، امام رضا، دیگر هیچی، امام رضا، اصلاً نباید [به غیر امام رضا فکر کرد] به اعتقاد بنده این اهانت است، این اهانت است که انسان وارد منزل یک بزرگی می شود و غیر او را به نفس و ذهن خود می آورد، آدم می تواند برود بیرون هزار دفعه لعن کند، اللهم العن این، آن، فلان، هر کسی، چرا در آنجا؟ چرا در یک همچین فضایی؟ در آنجا چیزی غیر از رسول الله

نباید در دل باشد، چیزی اصلا نباید وجود داشته باشد.

من یک وقتی مشرف بودم در فصل حج، شب بود که رفته بودم برای زیارت، داشتم زیارت می‌کردم یک مقداری هم فاصله داشتم نمی‌توانستم دیگر جلوی ضریح بروم آنقدر جمعیت بود که از فاصله‌ی بیست متری، این را هم بدانید رفقا! من هیچ وقت برای زیارت سعی نکردم که فشار بدهم جمعیت را، خودم را به اذیت بیندازم و حتما جای خاص نماز بخوانم، نه، می‌روم می‌بینم اگر بود نبود می‌روم عقبتر، نبود می‌روم عقب‌تر، و یکی می‌بینم تفاوتی ندارد، چه دلیلی دارد انسان باید با مشت و لقد و فشار و اینها بخواهد که حتما فرض کنید که در بین منبر و بین قبر و اینها باشد، جا پیدا کرد کرد، نکرد، یکی است، آنها که از دل انسان خبر دارند، آنها که! گاهی اوقات می‌شود بنده به زیارت امام رضا علیه السلام مشرف می‌شوم، می‌روم بالا سر می‌بینم جا برای نماز نیست یک خرده دورتر نیست، می‌روم مسجد گوهرشاد می‌خوانم، مسجد گوهرشاد، نماز زیارت را می‌روم آنجا می‌خوانم، اگر

دعایی هست می‌روم آنجا می‌خوانم و هیچ فرقی نمی‌بینم، انگار بالای سر کنار قبر مطهر نشستم، تفاوت نمی‌کند، یکی است، مسئله یکی است، باید انسان در جایی که نماز می‌خواند احساس امنیت کند، احساس راحتی کند، بفهمد چی دارد می‌گوید، نه اینکه این یکی او را هل بدهد این یکی را لقد در سرش بزند، آن یکی فلان، آن که دیگر نماز نیست.

داشتم من زیارت می‌کردم یک دفعه دیدم دو نفر آمدند و شروع کردند به ترکی یک چیزی گفتن، من هم گفتم من ترکی نمی‌دانم، بعد تغییر لهجه دادند، برای ترکیه بودند و شروع کردم باهاشون صحبت کردن، و گفتند که این دو تا خلیفه که در اینجا دفن هستند جایشان کجاست؟ گفتم که پس بیاید برویم یک جا بنشینیم، رفتیم یک کناری نشستیم خیلی آدمهای بافهمی بودند، استاد دانشگاه بودند در ترکیه یکی جراح قلب بود و یکیشان هم جراح مغز و اعصاب و اینها بود، رفتیم کنار مسجد النبی نشستیم شروع کردم برای آن صحبت کردن، اول قشنگ

مسئله را برای آنها توضیح دادم، گفتم که می‌دانید اینها چه کسانی هستند؟ اینها همانهایی هستند که دختر پیغمبر را کشتند، اول تکلیفشان را تعیین کردم، اینها همانهایی هستند که دختر پیغمبر را کشتند و خلافت امیر المومنین را غصب کردند، چه کردند...! گفتند آقا اینها را ما اصلاً نمی‌دانستیم، اصلاً به ما نمی‌گفتند اینها را! گفتم نه! شما بدانید، شما الان بروید در کتابخانه‌ی سلیمانیه چون بنده خودم آنجا رفتم کتابهای اهل تسنن و تاریخش در آنجا هست بروید در آنجا و بگویید چون خب بالاخره اینها نمی‌توانستند چون زبان اینها همان زبان حروف لاتین و اینها هست خب عربی نمی‌توانستند چیز کنند، گفتم بروید تا برایتان [روشن شود] خودتان بروید مطالعه کنید، خودتان بروید مسئله را دریاورید و اینها، وقتی که مسئله تمام شد. گفتم شما که آمدید در اینجا، در مدینه به قصد چی آمدید؟ به قصد زیارت پیغمبر آمدید یا به قصد زیارت خلفا آمدید؟ نشستند یک فکر کردند، گفتند راست می‌گویی، ما به قصد زیارت بعد رو کردند خودشان، پس ما اشتباه کردیم از شما سوال کردیم،

ببینید چقدر بافهم؟ نور دارند می گیرند، حالا سنی است که سنی است، ولی نیست دلش صاف است خب می گیرد. گفت ما اشتباه کردیم که از شما سوال کردیم، گفتم بله! هر وقت آمدی در اینجا فقط باید توجهات به پیغمبر باشد، آن اصل باشد، گفتم خود من هم همینطور هستم، هر وقت می آیم توجهام به این است.

شنیدم از مرحوم آقای حداد که داشتند با مرحوم آقا صحبت می کردند، ایشان می فرمودند وقتی من وارد حرم رسول الله می شوم یک مرتبه عظمت حضرت زهراء سلام الله علیها تمام وجود مرا می گیرد در مشتش و من دیگر قدرت تکلم ندارم، تا وقتی که از حرم بیایند بیرون، این اولیاء خدا اینطوری می رفتند زیارت می کردند، عمر کیست؟ ابوبکر کیست؟ که حالا بلند شود آدم در یک همچین فضایی در یک همچین موقعیتی خودش را بیاورد پایین، بیاورد پایین؟!!

یکی از منبری های معروف بود در زمان سابق که فوت کرده، مرحوم آقا هم دعوتش می کردند، دهه ی

عاشورا اینها دعوتش می‌کردند، صبح‌ها و اینها، می‌آمدند خیلی معروف بود بسیار فاضل هم بود، فاضل بود و درس خوانده بود، اهل اطلاع بود، یک دفعه ما نشسته بودیم در منزلش، رفته بودیم با مرحوم آقا در منزلش، من می‌خواهم این را بگویم که شما ببینید رهنمودهای دیگران در چه سطحی هست و ارأئهی مطالب آنها و ارأئهی مطالب اولیاء خدا، ببینید چه اختلافی دارد؟ ایشان از مکه برگشته بودند، با مرحوم آقا رفتیم برای دیدن که در ضمن هم دعوت کنند برای دهه‌ی عاشورا، صبح‌ها، که برای دهه‌ی عاشورا بیایند مسجد، مسجد قائم برای منبر، صحبت شد البته یکی در آنجا نشسته بود گفت که خب انشالله حرم پیغمبر و فلان...؟ گفت بله! رفتیم زیارت کردیم ولی یک مسئله هر دفعه که من می‌رفتم موجب اذیت منمی‌شد و حالم را به هم می‌زد و این دو تا اسمی آورد حالا بنده نمی‌آورم این دو تا فلانی که در اینجا نمی‌دانم خوابیده بودند وقتی که من می‌رفتم چنان وضع من را به هم می‌زد که اصلا حال زیارت پیغمبر را از من می‌گرفت، ااا! عجب! خب این زیارت شد؟ حال زیارت پیغمبر را

از من می گرفت! یعنی انسان اینقدر باید خودش را
بیاورد پایین؟ اینقدر انسان باید از مسائل دور باشد؟
که به یک همچنین توفیق عظیمی که خدا قسمتش
کرده پشت پا بزند که این دو تا فلان اینجا خوابیدند!
خب خوابیدند که خوابیدند! شما نباید اصلاً به این
مسئله فکر کنید، نباید اصلاً به این قضیه توجه کنید،
اینها چیزهایی است که آن خصوصیات را از انسان
می گیرد و انسان را از رسیدن به آن فیض اعظم
باز می دارد.

خلاصه، بزرگان برای ما افق‌هایی را روشن و باز
کردند که باید ما تا قیامت سر به سجده بگذاریم، این
مطالب در جاهای دیگر نیست، و به این صورت
نیست، آنها آمدند و مسائلی را برای ما باز کردند.
چرا؟ چون قرار است که انسان به آنجا برسد، وقتی
بنده از مرحوم آقا می شنوم که می فرمایند نوشتم در
بعضی از همین کتابها و اینها نمی دانم در [کجا]، من
برای شاگردان خودم به کمتر از سلمان قناعت
نمی کنم، به کمتر از سلمان! سلمانی که ده درجه‌ی
ایمان را طی کرده بود، سلمانی که نزدیکترین خلائق

بعد از امیرالمومنین علیه السلام به پیغمبر بود،
سلمانی که امیرالمومنین درباره او می‌فرماید و
همینطور امام باقر علیه السلام، دریایی است که انتها
ندارد، قعر ندارد، آنوقت مرحوم آقا می‌فرمودند من
برای شاگردانم به کمتر از سلمان قناعت نمی‌کنم!
حالا ببینید خودشان کجا بودند؟ یک همچین
مکتبی، یک همچین مسیری یک همچین مطالبی را
در اختیار ما گذاشتند.

خب، گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه
چیست؟ دیگر تقصیر خود ما باید باشد، حالا بنده
خودم را می‌گویم که ما به آن مطالب باید بیشتر توجه
کنیم آن مسائل را باید همیشه مد نظر قرار بدهیم تا
اینکه الطاف الهی و دست ولایت همیشه شامل حال
ما واقع شود.

انشالله اینها هم برای مرتبه‌ی دیگر که خدمت
دوستان رسیدیم، انشالله به حول و توفیق الهی،
انشالله در خدمت رفقا خواهیم بود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد